



## دیداری تاریخی با امام پس از فتنه ارتداد

اینک با تلاش دفتر نشر معارف انقلاب اسلامی، یکی از ارزشمندترین منبع های تاریخ انقلاب اسلامی ایران واپسین مرحله های نشر و توزیع را پشت سر می گذارد و برای انتشار آماده می شود.

سخن از زرین برگ هایی است با نام «هاشمی رفسنجانی - دوران مبارزه» که مجموعه ای است ارزشمند و آمیزه ای از خاطرات و سندهای ساواک و تصاویری خاطره انگیز. از آنجا که در بخشی از این اثر، از سفر مخفیانه به عراق و دیدار با حضرت امام - در برهه ای حساس - یاد شده است با اغتنام فرصت، بخش خاطرات این شماره یاد به خاطرات حجة الاسلام و المسلمین سید محمود دعایی، اختصاص یافت که حاوی اطلاعات و نکاتی است ارزشمند.

آنچه ارزش و اهمیت این خاطرات را دو چندان می کند حضور جناب دعایی است در آن روزهای خاطره انگیز و دیدار آیت الله هاشمی رفسنجانی با استاد و مراد خود که در آن روزها، انقلاب اسلامی را از تبعیدگاه خویش - نجف اشرف - رهبری می فرمودند.



ویژگی این دیدار تاریخی - گذشته از جنبه های عاطفی - موقعیت حساس نهضت، در آن روزهاست، به ویژه با شرایطی که در سازمان مجاهدین خلق پیش آمده بود که از آن می توان به فتنه ارتداد تعبیر کرد.

## خاطرات حجة الاسلام و المسلمین سید محمود دعایی دیدار با رهبر انقلاب در شرایط بحران و رکود انقلاب.

### دعایی:

همانطور که اشاره فرمودید آقای هاشمی رفسنجانی برای زیارت امام سفری به عراق داشتند - البته قبل از هر چیز برای زیارت عتبات مقدس و تشرف به آستان علوی و حسینی - در کنار آن برنامه ها و اهدافی داشتند که ضرورتاً می بایست محضر حضرت امام را درک می کردند. آن روزها مصادف بود با سالهای نوعی رکود مبارزات، سرخوردگی و تحیری که بعد از مارکسیست شدن بعضی از برجستگان سازمان مجاهدین سابق صورت گرفته بود. البته این واقعه بدنبال توافق رژیم شاه و عراق بود، بطوریکه حرکت های مبارزاتی در عراق نیز به حالت رکود افتاده بود.

در آن دوران غربت و تحیر، اعلام ورود ایشان به عراق بارقه ی امیدی برای ما بود. خاطرم هست که مرحوم محمد منتظری (ره) خبر ورود آقای هاشمی را به من داد. به اتفاق وی برای دیدار با ایشان به منزل حاج آقا مصطفی (ره) رفتیم. در آنجا، دیدار گرمی با آقای هاشمی کردیم و تجدید عهدی شد. با توجه به ارتباطات تنگاتنگ مبارزاتی و سیاسی که باهم داشتیم و عنایتی که ایشان در مورد تقویت (صدای روحانیت مبارز)<sup>(۱)</sup> داشتند. اطلاعات و اخبار بسیار مفیدی از ایران در اختیار ما گذاشتند.

۱- صدای روحانیت مبارز، یک رادیوی مخفی بود که از عراق در سالهای اختناق رژیم شاه پخش می شد، این رادیو توسط حجت الاسلام دعایی اجرا و اداره می شده است.



آگاهی و اطلاعات فوق العاده‌ای که ایشان از جریانات مبارزاتی داخل کشور داشتند، برای ما بسیار مغتنم بود. بعد از تجدید عهد و ابراز مودت ایشان فرمودند که من بنای بر زیارت امام دارم و می‌خواهم که به اتفاق برویم.

این را بگویم که ایشان با پاسپورتی غیر از پاسپورت خودشان آمده بودند، در سوریه پاسپورتی با عکس معمولی برای وی تهیه شده بود لذا معمم نبودند. بنا شد لباسی برای ایشان تدارک دیده شود تا به صورت معمم محضر امام مشرف شوند. در ضمن کوتاه‌ترین راه انتخاب شود تا کسی در مسیر رسیدن به منزل امام ایشان را نشناسد و دیدار کاملاً مخفیانه صورت بگیرد. بهمین ترتیب تدابیری اندیشیده شد، تا به اتفاق در محضر امام حاضر شدیم. تابستانهای نجف تابستانهای بسیار گرمی بود آن روز برنامه ملاقات بعد از ظهر بود، وقتی انتخاب شده بود که مردم به سردابها و جاهای خنک پناه می‌بردند تا استراحت کنند، بازار تعطیل و کاملاً خلوت بود مسیر منزل مرحوم حاج آقا مصطفی تا منزل امام از بازار معروف نجف که به آن بازار (هویش) می‌گفتند، عبور می‌کرد و می‌آمد به پشت مسجد مرحوم شیخ انصاری، از آنجا عبور می‌کردیم و می‌رسیدیم به منزل حضرت امام (ره).

در هر حال مسیر کاملاً خلوت بود، ساعت حدود ۳ بعد ظهر را نشان می‌داد که به منزل امام رسیدیم. من صحنه‌ی برخورد امام با ایشان را بسیار شورانگیز و فوق العاده صمیمانه یافتیم. امام منتظر بودند. منتظر اینکه یک عزیز و یار بسیار دوست داشتنی و محبوبی را ملاقات کنند. به مجرد اینکه در زده شد و آقای هاشمی وارد شدند امام از قبل خود را آماده‌ی استقبال از آقای هاشمی کرده بودند. امام [به احترام ایشان] با تمام قد بلند شدند چند قدمی هم جلو آمدند، آقای هاشمی را بغل گرفتند. آقای هاشمی تحت تاثیر عواطف خویش بغض گلویشان را گرفت و در حالیکه اشک چشمانش را گرفته بود و بر گونه‌هایش جاری بود دست امام را بوسید.

امام نیز به گرمی پیشانی و صورت ایشان را بوسید. سپس امام ایشان را کنار خود نشانند، دست آقای هاشمی را گرفتند، روی زانوی خود گذاشتند و با محبت احوال خود و یارانشان را پرسیدند. از ایران سؤال کردند. از فامیل و از بستگان سؤال کردند. ملاقات خیلی با

احساس و خیلی صمیمی ای بود. این ملاقات تقریباً یک و نیم ساعت طول کشید، از هر جایی سخنی گفته شد، امیدهایی که برای مبارزات و فعالیتها بود، صدمه‌ها و آسیبهایی که در جریان انحراف مجاهدین به جنبش زده شده بود، [گزارش این جریانات از سوی آقای هاشمی همانند] توضیح معذرت خواهانه‌ای بود، چون آقای هاشمی، مرحوم مطهری، مرحوم آقای طالبانی و شخصیت‌های زیادی و ساطت مجاهدین را خدمت امام کرده بودند و امام با آن تیز بینی و هوشیاری و قاطعیتی که داشتند، به (وساطتها) توجه نکرده و در مورد تقاضای آنها مبنی بر تأیید سازمان (از سوی امام) مقاومت کرده بودند. بدون اینکه امام حالا بخواهند نوعی شماتت بکنند یا بگویند دیدید اشتباه می‌کردید. کوچکترین نشانی از این قبیل مطالب نبود و به هر حال می‌پذیرفتند که آنچه تا بحال هم صورت می‌گرفته است از موضع صداقت و خیر اندیشی بوده است. می‌فرمودند که من آن اوایلی هم که اینها آمدند احساس می‌کردم اینها در نهایت به اینجا منتهی خواهند شد و روزی صدایشون در خواهد آمد. من پیش بینی می‌کردم. با دلداریهای ایشان و امیدواریهایی که طرفین بهم منتقل می‌کردند این جلسه با خوشی به پایان رسید. و بعد از آن دوباره به منزل حاج آقا مصطفی برگشتیم.

آن شب بنا شد که فرمایش برای زیارت عتبات مقدس کربلا، سامرا، کاظمین، نواب اربعه و سلمان پاک مانیز همراهشان باشیم. من به دلیل آمد و رفت زیاد در بغداد به خیلی از مناطق آشنا بودم. همراه ایشان رفتم، کربلا و نواب اربعه را زیارت کردیم سلمان پاک رفتیم بعدش هم به سامراء و بعد هم تا فرودگاه ایشان را بدرقه کردیم و مجدداً برگشتند به سوریه. توی آن سفر - ما طلبه‌هایی که به جنبش مسلحانه امید بسته بودیم و عمدتاً به پیشگامان جنبش که در سطح متدینین آن روزها، سازمان مجاهدین معروف بودند، یک حالت سر شکستگی، بهت و افسردگی داشتیم - نصیحت‌هایی که ایشان کردند راهنمایهایی که کردند امیدواریهایی که دادند برای ما منشأ یک حرکت جدید و نو بود، نکته جالبی را که در آن سفر ما از فداکاری و از جان گذشتگی آقای هاشمی الهام گرفتیم، این بود که ایشان می‌گفتند: من در سفری که به آمریکا و اروپا داشتیم، عمدتاً در بین نیروهای مسلمان مبارز خارج از کشور بودم، اتحادیه‌ی انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، اتحادیه‌ی انجمنهای اسلامی دانشجویان در امریکا و بخشی از



ایشان که در خاور میانه بخصوص در سوریه و لبنان ساکن بودند، همه‌ی آنها اصرار داشتند من در آنجا باشم همشون تصور می‌کردند که من برای آنها نقطه‌ی اتکایی هستم و اگر باشم وحدتی به وجود می‌آورم، هماهنگی به وجود می‌آورم، ولی من مجموع حرکت‌های آنها را که تحلیل می‌کنم چیزی جز آنچه از ایران دریافت، منتشر و منعکس کنند، نمی‌بینم. اگر کسی بخواهد مبارزه و فعالیت سازنده کند و سرنوشت ساز باشد لزوماً باید در داخل باشد. من پیش بینی می‌کنم که با رفتنم به ایران دستگیر خواهم شد اما ترجیح می‌دهم درون زندان‌های ایران باشم و با ارتباطات و امکاناتی که حتی درون زندان انسان می‌تواند فراهم بکند نوعی سازماندهی و رهبری نهضت را در داخل به عهده بگیرد، این موفقتر هست تا اینکه برگردد و در خارج در شرایط امن و آسایش و رفاه فکر کند دارد فعالیت می‌کند یا مبارزه می‌کند. هر چند که نمره‌اش ممکن است یک وحدتی باشد، یک انسجامی بین نیروهای خارج باشد، اما آنچه کار ساز و تعیین کننده هست حضور در داخل و رهبری مبارزات داخل هست. من ترجیح می‌دهم بروم ایران دستگیر بشوم شکنجه بشوم آزار ببینم، آوارگی و تنهایی خانواده و فرزندان را داشته باشم و در متن مبارزات باشم. بعنوان کسیکه این احساس را دارد که سرنوشت نهضت در داخل تعیین می‌شود، با بسیج مردم و با آگاهی و سازماندهی نیروهای فعال مبارزاتی در داخل، اصل کار به انجام می‌رسد. بنابر این من ترجیح می‌دهم در داخل باشم.

این خاطره‌ای بود که از حضور این عزیز بزرگوار در عراق داشتم.

**یاد:** درباره نقش آقای هاشمی در حل اختلافات بین مبارزان خارج از کشور مطالبی بفرمایید.

همان ایامی که ایشان، حدود سه چهار ماه، در خارج حضور داشتند گردشی کارشناسانه و محققانه در اروپا، آمریکا و خاور میانه داشتند. بالطبع میزبانان اصلی ایشان گروه‌های مسلمان بودند. در آمریکا تشکلهای و انجمن‌های اسلامی دانشجویی بود. برادر ایشان محمد آقایی از گردانندگان و چهره‌های قوی و اصلی آنجا بود، او با کادرهایی با گرایش‌های نهضت آزادی مثل آقای دکتر یزدی ارتباطاتی داشت. در اروپا هم با آقای دکتر حبیبی، طیف قطب زاده و بنی



صدر و گروه‌های دیگر نشست داشتند. با برادرانی که در سوریه بودند، مخصوصاً آقای محمد منتظری. آقایان مهندس غرضی، جنتی، سراج موسوی - آقای سراج قبلاً در پاکستان بود اما آمده بود به عراق، مدتی در پایگاه‌های عراق دوره دیده بود، مدتی هم در پایگاه‌های فلسطین دوره دیده بود و آنجا در تشکلهایی که مرحوم منتظری سازماندهی کرده بود در دمشق حضور داشت و فعال بود - و شیخ حسن ابراهیمی در آنجا بودند، سایر دوستان دیگر نیز بودند که اسامی همه آنها در خاطر من نیست. خانم دباغ هم در آن موقع آنجا بود. در آن ایام بین دوستانی که در سوریه بودند اختلافاتی به وجود آمده بود، آقای علی جنتی، آقای غرضی و خانم دباغ یک طرف بودند و آقایان دکتر هادی و سراج الدین موسوی در طرف دیگر. من هم ارتباطاتی با همین دوستان داشتم. مشابه همین اختلافات در بین دانشجویان اتحادیه‌ی انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا هم به وجود آمده بود. در خود اروپا هم باز اختلافاتی به وجود آمده بود. طیفی بودند که به نوعی تحمل گرایش‌های جبهه ملی را می‌کردند، طیف دیگری بودند که روی انگیزه‌های صد در صد اسلامی تکیه می‌کردند اختلاف بینشایی داشتند و گاهی هم اختلاف تشکیلاتی بینشان به وجود می‌آمد.

در آمریکا هم همینطور بود. آقای دکتر یزدی با طیف آقای محمد هاشمی تقابلهایی داشتند که خوب ارتباطات لازم را هم داشتند. گروهی به وجود آمده بودند از همین بچه‌های انجمن‌های اسلامی یعنی دانشجویان، حسن جمالی و طیفشان بودند که به نوعی تشکل جدید بر گرفته از تفکرات سازمان مجاهدین، پایبند بودند. عضو مجاهدین نبودند. ولی بین مجاهدین و دیگران بودند. این اختلافات آقای هاشمی را خیلی زجر و رنج می‌داد.

ایشان در این سفر بیشترین نقشی که دنبال کرده بود، ایجاد یک نوع وحدت، ارتباط و هماهنگی عملی بین این تشکل‌ها بود. موفقیت‌های خوبی هم کسب کرده بودند و امیدواری این را هم داشتند که این هماهنگی تداوم داشته باشد. تحلیل ایشان از علت این تفرقه‌ها این بود که می‌گفتند ناشی از بی‌کاری و ناشی از بی‌عملی هست، می‌نشینند و برای خودشان تشکل درست می‌کنند. این هم ناشی از خصصتهای حضور در خارج هست. اهداف مقدس، هر پاک باخته‌ی واقعاً پایبند به فعالیت‌های مبارزاتی را وادار می‌کند هر چه زودتر از این فضاها



فاصله بگیرد و برود به صحنه‌ای که فارغ از این صحنه‌های تاسف انگیز این چنینی باشد. معتقد بودند که آنچه در داخل همه را به هم پیوند می‌دهد و مانع از بوجود آمدن چنین پدیده‌هایی می‌شود، آن خصلت درگیر در عمل بودن و مواجه بودن مشترک با یک تهدید جدی که از ناحیه رژیم حاکم همه را تهدید می‌کند است. و البته برای محقق شدن این وحدت مبارزاتی تشویق هم کرده بودند و در آنجا کسانی را که می‌توانستند به داخل کشور بیایند و فعالیت‌هایشان را در داخل کشور سمت و سو دهند، به آمدن به داخل کشور تشویق و ترغیب کرده بودند. تا از این تفرقه‌ها و هر کسی به راهی رفتن مصون بمانند.

توضیح آنکه: یک سری افرادی که سوختند،<sup>(۱)</sup> ناگزیر از حضور در خارج بودند طبیعتاً آنها مجاز بودند و عذرشان پذیرفته بود. البته همانطور که عرض کردم در آن سفر ایشان بارنج فراوان یک وحدت و هماهنگی بین همه‌ی نیروها به وجود آورده بودند، ایشان عنصر بسیار محبوب و مورد اعتماد همه‌ی تشکل‌های اسلامی بودند، همه به ایشان احترام می‌کردند. به هر حال این تاثیر مثبت را حالا نگوئیم موقت بهر حال در مدت معتابهی (چند سالی)، حضور ایشان در خارج تاثیر تعیین کننده را گذاشت. و بعدها اوج گیری فعالیت‌های مبارزاتی در داخل و شکوفایی حرکت انقلاب اسلامی، باعث شده بود که همه‌ی نیروها آنچه را که دارند در طبق اخلاص آورده و به کمک فعالیت‌های داخل بگذارند.

## اولین آشنایی با شخصیت آقای هاشمی در جریان مبارزه

یاد: بد نیست خاطره‌ای هم درباره اولین آشنایی با ایشان، بخصوص اولین آشنایی در جریان مبارزه بگوئید، که این گفتگو، مصاحبه‌ی خاصی از کار در آید:

حجت الاسلام دعایی: بعد از دوران دبیرستان طلبه شدم و در مدرسه معصومیه‌ی کرمان مشغول شدم. دوران طلبگی بنده از حسن تصادف مواجه بود با شروع فعالیت‌های مبارزاتی

۱- سوخته، یک اصطلاح مبارزاتی و امنیتی است و به این معنی است که کاملاً از سوی رژیم حاکم شناخته شده‌اند و دیگر نمی‌توانند در داخل فعالیت داشته باشند.



حوزه. در واقع همان سالهای مبارزات - با جریان انجمنهای ایالتی و ولایتی که آشنا هستید. - طبیعتاً در حوزه از چهره‌ها و شخصیت‌هایی که الگو هستند یاد می‌شود و در ارتباط با آنها انسان الهام و پند می‌گیرد. فضلا، روحانیون و اساتید ارجمندی که در کرمان بودند و در خدمت‌شون بودیم، آقایان: شیخ محمد جواد حاجتی و محمد جواد باهنر بودند که سالی دو سه مرتبه به کرمان می‌آمدند و در همین دو سه مرتبه رفت و آمد، سعی می‌کردند وجود سازمانده و مؤثری در حوزه داشته باشند. طلبه‌ها را جمع می‌کردند و از ضرورت‌های روز صحبت می‌کردند. به فراگیری برخی دانشها و علوم روز که ضرورتاً باید در کنار دانشهای علمی حوزوی به آن توجه شود تشویق و توصیه می‌کردند. ضمن درک محضر این عزیزان، آنها از برجستگان اساتید و بزرگان حوزه‌ی علمیه قم یاد می‌کردند. خاطرم هست در همان ایام نام آقای حاج شیخ علی اکبر هاشمی همیشه تو ذهن مادر کرمان یک نام سازنده و تاثیر گذار بود، آرزو داشتیم توفیقی پیش آید و ما محضر ایشان را درک کنیم. تا اینکه من موفق شدم بهر حال در یک پروسه‌ای که شرح آنرا باید در جای دیگری بگویم خودم را به قم برسانم.

در قم سالی بود که امام در زندان بودند در حصر بودند. (بعد از پانزده خرداد). آن سال به قم آمدم و یکی از آرزوهایم این بود که بزرگان مبارز را بشناسم برجستگان از روحانیتی که نقششان تعیین کننده است بعنوان عناصر تاثیر گذار و قوی و سازمانده و برنامه ریز در جریانات روحانیت و مبارزاتش را بشناسم. در آن ایام چند نفر از این برجستگان را در کنار هم نام می‌بردند: مرحوم آقای ربانی شیرازی بود که خیلی نام آور بود جناب آقای هاشمی رفسنجانی و آقای منتظری - آن ایام خیلی نام آور بودند - بزرگان دیگری هم از این قبیل بودند که ما سعی می‌کردیم محضر آنها را درک کنیم.

من در آن ایام ارتباطاتی داشتم تا اینکه برای اولین بار آقای هاشمی را در جمع کرمانیهای مقیم قم زیارت کردم. از همان لحظه من در نگاه و برخورد ایشان سازندگی، صمیمیت و محبت را می‌دیدم. ایشان افراد را به خود جذب می‌کردند و ضمن جذب کردن سعی می‌کردند جهت هم بدهند و فرد را بسازند. در مواقع متعددی پناه ما بودند. می‌دانید که طلاب در یک محدودیتی بودند، بخصوص وقتی که غریب بودند در هاله‌ای از تأثر به سر می‌بردند.



تنگناهای معیشتی، تنگناهای مادی و عمدتاً تنگناهای ارتباطی و فکری داشتند. من به عنوان یک طلبه جنبه‌های مادیش برایم اهمیت نداشت، اما جنبه‌های روانی و عاطفیش را سعی می‌کردم با درک محضر این عزیزان اشباع کنم. آقای هاشمی از کسانی بودند که در جریانات مبارزات گاهی دستگیر می‌شدند، ایشان از اولین گروههایی بودند که برای انتقام از روحانیت آگاه و مبارز، ایشان را گرفتند و به سربازی بردند. نقل بر خورد ایشان در سرباز خانه و در بین سربازان، درجه داران و مسئولین پادگانی که ایشان در آن بودند و دست آوردهایی که داشتند برای ما سازنده بود. خود ایشان در آن محدوده‌ای که حضور داشتند صحبت و سخنرانی کرده بودند، تاثیر گذاشته بودند و آن دانش بالای اجتماعی، فقهی و علمی خودشان را نشان داده بودند. بسیاری از مسئولین پادگان سخت تحت تاثیر این برخورد و دانش و بینش ایشان قرار گرفته بودند و صحنه‌هایی به وجود آمده بود که اجازه داده بودند ایشان مرخصی‌های چند روزه داشته باشند.

ضمن یکی از مرخصی‌ها فرصتی پیش آمده بود که با مرحوم شهید باهنر سعی کرده بودند در فعالیتهای مبارزاتی، در تهران، حضور داشته باشند. یکی از فرماندهان همان پادگانی که مسئول ایشان بود ایشان را به اتفاق شهید باهنر دیده بود، آنها خودشان را نباخته و با شیوهی زیرکانه‌ای از دستگیری مجدد خلاصی یافته بودند.<sup>(۱)</sup> - اینها برای ما طلبه‌های جوان سازنده بود روحیه می‌داد و آموزش هم داشت. وقتی از زندان موقتاً آزاد می‌شدند به دیدن ایشان می‌رفتم، خاطرات زندان، مقاومت‌هایشان و برخوردهای متناسب با هر فضایی را که بیان می‌کردند، برای ما بسیار سازنده بود.

۱- برای اطلاعات بیشتر در این باره ر.ک، یاد شماره ۱۸ ص ۲۷ خاطرات حجة الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی در مورد دوران سربازی.



## خاطراتی از جریان مبارزه و نقش آقای هاشمی در انقلاب سفر امام موسی صدر به ایران:

از خاطرات زیبایی که من دارم دعوتی بود که در منزل ایشان از امام موسی صدر صورت گرفت. امام موسی صدر به ایران آمده بودند. آن موقع می‌گفتند: برای وساطت نزد شاه و لغو حکم اعدام چند نفر، این سفر صورت گرفته است. لکن گویا این جهت سرپوش بر اصل قضیه بود.

ایشان بعنوان مسئول شیعیان لبنان و به عنوان مقام برجسته‌ی لبنانی دعوت شده بودند، رسماً آمده بودند و عده‌ای از ایشان خواسته بودند حالا که شما یک ملاقات اینچنینی دارید خوب است وساطتی داشته باشید، توصیه‌ای داشته باشید، تذکراتی بدهید. که طبعاً ایشان هم شاید این کار را کرده بودند.

برای این که از وجود آقای امام موسی صدر در ایران استفاده بشود، به هر حال به عنوان کسی که مسئولیت سنگین رهبری و اداره‌ی قشر وسیعی از جامعه‌ی تشیع در خارج از کشور را داشت، عمیقاً در فعالیتهای سیاسی درگیر شده و بعنوان یک شخصیت سیاسی مذهبی شناخته شده بود، از ایشان دعوت شده بود که بیاید یک سری تجارب را نقل کند و در عین حال خواسته بودند که به بهانه‌ی شنیدن خاطرات و گرفتن گزارش از ایشان یک سری حقایق درون کشور را به گوش ایشان برسانند. خواسته بودند که ایشان رادر جریان امور داخلی روحانیت ایران و وضعیتی که در جامعه اسلامی ایران می‌گذرد قرار بدهند. عواطف ایشان را هم جذب کنند که در خارج از کشور بتواند نقش داشته باشد. این جلسه در منزل آقای هاشمی رفسنجانی برگزار شد، کسانی که در آن جلسه حضور پیدا کرده بودند آقای منتظری، مرحوم ربانی شیرازی آقای مصباح یزدی آقای حاجتی، آقای مکارم، مرحوم آقای قدوسی و خود آقای هاشمی هم که میزبان بودند و امام موسی صدر از حرکت‌های خوبی که آنجا کرد و برای من جالب بود بوسیدن دست آقای منتظری بود و فکر می‌کنم چنین حرکتی را نسبت به مرحوم آقای ربانی شیرازی هم انجام داد. توافقی که نسبت به این دوستان نشان داد خودش



برای مادلگرم کننده و آموزنده بود.

در آن جلسه من شاهد بودم که آقای هاشمی علاوه بر میزبان بودن یک سخنگو و یک شخصیت بارز بین این جمع هست که در برخورد و صحبت با امام موسی صدر ایشان را تحت تاثیر قرار می دهد. دقیقترین سنوالات و حساسترین نکات را به طرز ظریفی ایشان از امام موسی صدر می پرسید. بیشترین تاثیر را گذاشت و بیشترین مطالب را که لزوماً می بایست بگیرد گرفت.

### نقش آقای هاشمی در سازماندهی و بهره گیری از نیروی طلاب:

باز خاطرم هست حضور آقای هاشمی در سازماندهی طلاب شهرستانهای مختلف مقیم قم بود. آقای هاشمی از ابتکاراتی که آن ایام داشتند این بود که کلیه ای استانها و شهرهای برجسته کشور را شناسایی کردند و طرحی را ارائه دادند که یک هیئت رئیسه داخلی تعیین کنند.

یکی از طرحهای خیلی خوب ایشان این بود که طلاب هر استان یا شهرهای مهم را جمع می کردند و از آنها می خواستند که جلسات هفتگی داشته باشند و در بین خودشان یک هیئت رئیسه داخلی تعیین کنند، رابطی را هم انتخاب کنند و هر هفته این جلسات برقرار باشد و رابطشان هم با هسته مرکزی روحانیت مبارزی که عمدتاً از اساتید و برجستگان روحانیون مبارز در قم بود در رابطه باشند. این رابط اعلامیه ها، اخبار و مطالب را می گرفت و آنچه را که لازم بود مجموعه ای طلاب آن شهرستان بدانند، می گرفت و منتقل می کرد. طبیعتاً بین آنها اگر مسأله یا پدیده ای قابل توجهی بود می گرفت و به این هسته اصلی منتقل می کرد.

این رابطها هم با هم جلسه ای داشتند و این از ابتکارات خوب آقای هاشمی بود که در قم ایجاد کردند. خوب سازماندهی کرده بودند و خیلی راحت هر برنامه ای را که داشتند به جمع وسیعی از طلاب منتقل می کردند.

من آنموقع، هم در بین طلاب کرمان حضور داشتم، هم در بین طلاب یزدی. مرحوم پدرم از طلاب یزد بودند، یزدیها من را یزدی می دانستند و خودم چون از طفولیت در کرمان با



مادرم زندگی کرده بودم بزرگ شده بودم، طلبه شده بودم و از کرمان آمده بودم قم، کرمانی محسوب می‌شدم.

از کارهای خیلی خوبی که می‌شد این بود که مثلاً هنگامی که ضرورت داشت یک اعلام انزجار یا حمایتی صورت بگیرد جهت آن را همین هسته‌ی مرکزی به رابطین تشکلهای شهرستانی منتقل می‌کرد و آنها بین خودشان مطرح می‌کردند و به تفاوت بینشها و به تفاوت ارتباطاتی که وجود داشت هر کدام یک اعلامیه‌ای را صادر می‌کردند و با امضا، این یکی از کارهای خیلی خوبی بود که با تشجیع، راهنمایی و هدایت این هسته‌ی مرکزی در قم صورت می‌گرفت. برای اولین بار طلاب تشویق شده بودند که مواضع خودشان را رسماً و علناً و با اسم اعلام کنند.

### چگونگی چاپ و انتشار اعلامیه:

چاپ این بیانیه‌هایی که طلبه‌ها می‌دادند مسأله بود که کجا چاپ شود؟ آن هسته‌ی مرکزی بود که خود آقای هاشمی ارتباطات لازم را داشتند و با کانونهای مختلفی در ارتباط بودند و ترتیب چاپ این بیانیه‌ها داده می‌شد و خود من هم یکی از واسطه‌های کار اینچنینی بودم که برای چاپ این اعلامیه و بیانیه‌ها همکاری می‌کردم. یاد: از چاپخانه‌ها کدام یک به یادتان می‌آید؟

حجت الاسلام دعایی: آقایان صحفی‌ها بودند برقی‌ها بودند که فعالیت‌های چاپی داشتند آن موقع گارسه‌هایی بود که در اختیار می‌گذاشتند. طلبه‌ها برای ارتباطات اینچنینی خودشان یاد گرفته بودند، حروف چینی هم یاد گرفته بودند، خودشان می‌کردند اما همه این امکانات هم قابل اعتماد نبود. درست است که مسئولین چاپخانه‌ها قابل اعتماد بودند متدین بودند ولی عناصری که در آمد و رفت به آنجا بودند به آنها نمی‌شد اعتماد کرد و بنا بود که فکر اساسی تری صورت بگیرد.

## انتشار یک نشریه از سوی نیروهای مبارز:

اینجا بود که در کنار آن فعالیتها و ارتباطات، ضرورت انتشار یک نشریه رسمی که بیانگر اهداف و آرمانهای روشن و مترقی حوزه باشد مطرح شد و قرار شد یک نشریه اینچنینی سازماندهی شود. طبیعتاً هسته‌ی اصلی آن در منزل آقای هاشمی در قم بود و هسته‌ی تهرانش در منزل آقای شهید باهنر بود. من خاطر‌م هست که سازماندهی کردند و افرادی انتخاب شدند، آقایان هاشمی رفسنجانی، مرحوم شهید باهنر، مصباح یزدی، مرحوم آقای ربانی شیرازی، آقای حاجتی کرمانی و خسرو شاهی بودند که در منزل آقای رضا شریفی گرگانی قرار شد وسیله‌ای تدارک شود، وسیله‌ی تکثیر (پلی کپی). چون من از دوران دبیرستان بخش هنری دبیرستان، تایپ و اینجور چیزها را آموخته بودم، تایپ می‌کردم. استنسیل تهیه شد، مرکب و کاغذ تهیه شد. هئیت تحریریه اصلی آن نشریه که اسمش را هم بعث گذاشتند و تصادفاً روز بعث هم اولین شماره‌اش تکثیر و پخش شد. سر مقاله اصلی‌اش را مرحوم شهید باهنر نوشته بودند، مطالبی را آقای هاشمی می‌نوشتند، اخبار و گزارشهای تحلیلی را آقای خسرو شاهی تدارک می‌دیدند، مبحثی در سازماندهی را آقای حاجتی می‌نوشتند، آقای مصباح یک مبحث اعتقادی و کلامی قوی را تدارک می‌دیدند. و هر کسی کاری می‌کرد. من هم سعی می‌کردم در تکثیر و پخش آن فعال باشم. به خاطر حساسیت کار که هیچکس نباید مطلع باشد سعی کرده بودیم حتی الامکان مرتبطین رسمی و علنی کمتر باشند.

به خاطر‌م هست یک روز دستگاه پلی کپی ما مشکلی برایش پیش آمده بود، می‌گشتم که چه کسی کارشناس امور پلی کپی هست که بتواند کمک بدهد، از آقای جعفر شبیری زنجانی دعوت کردیم که آنجا آمد، در این زمینه بلد بود آمد و خیلی موثر بود. آقای شیخ مهدی طارمی خطاط ما بود، کلیشه بعث را ایشان نوشته بود، کلیشه‌ها و سر تیتراها را ایشان می‌نوشت. این نشریه نزدیک به دو سال تداوم داشت و خیلی خوب عرضه شد. مطالب خیلی سطح بالایی داشت در محافل دانشگاهی و روشنفکری از آن خیلی استقبال شد. همه ما به



مطالب متناسب با شرایط روز را تدارک می‌دیدیم. در این اواخر سال ۱۳۴۳ به خاطر خط مشی‌ای که آقای شریعتمداری داشتند، دارالتبلیغ را تاسیس کرده بودند، اختلاف بینش به وجود آمد بین برخی از دوستانی که آنجا را اداره می‌کردند با دوستان اصلی - با برخی از دوستانی که در هسته مرکزی بودند و ارتباطاتی با تشکیلات دارالتبلیغ داشتند - آقای خسرو شاهی، آقای حجتی و ... بودند. و آنها تاکید داشتند که برای وحدت روحانیت از آقای شریعتمداری هم یاد بشود از دارالتبلیغ هم اسم برده شود.

احساس می‌شد که نوعی تنگنای همزیستی، محذوراتی را دارد بین آقایان به وجود می‌آورد، معذالک نشریه تداوم داشت و برای جبران این نقیصه - خط مشی‌ای که در این نشریه داشت حاکم می‌شد - نشریه انتقام سازماندهی شد. نشریه انتقام در کنارش بیانگر اهداف جدی و قوی و ناب مبارزاتی بود، نشریه‌ای که آخرین شماره‌اش مربوط به کاپیتولاسیون بود.

یاد: ظاهراً انتقام زیاد دوام نیاورد؟

حجت الاسلام دعایی: انتقام مدتی نکشید، فکر کنم یک سال بود.

جالب آن است که از هسته‌های اولیه کار در «انتقام» آقای وافی بود، حاج شیخ ابوالقاسم وافی که در قم بود. چند سال بعد که ما از موضوع عضویت آقای وافی اطلاع پیدا کردیم، فهمیدیم. چه قدر هوشمندانه کسانی را انتخاب کرده‌اند که کسی باور نکند اینها دستشان در این کارها هست.

آن نشریه خیلی فعال بود و در تهران تشکلهای دانشجویی انجمنهای اسلامی دانشجویان و در بازار کسانی بودند که آن را خوب توزیع می‌کردند. در قم هم خوب توزیع می‌شد. و رمز تداوم نشریه مخفی دانشجویان حوزه علمیه قم، در این بود که افراد مرتبط با آن، پیرحرف نبودند، پرگو نبودند. این طرف و آن طرف خودشان را عرضه نمی‌کردند و این از رموز تداومش بود. آخرین شماره‌اش که من خاطرم هست مربوط به کاپیتولاسیون بود بحث تحلیلی بسیار ارزشمندی را ارائه داد و ویژه نامه‌ای بود که فکر می‌کنم در بیست و یاسی صفحه تهیه شده بود و منتشر شد. بعد از آن بعضی از آقایون دستگیر شدند و من هم مجبور به



هجرت به عراق شدم.

یاد: بعثت چرا تعطیل شد؟

حجت الاسلام دعایی: خیلی از هسته‌های اصلی آن دستگیر شدند، شرایطی پیش آمد که خود من مجبور شدم به دوران دوری از ایران بروم چون شناخته شده بودم. باسم من را شناخته بودند ولی به چهره نمی‌شناختند معروف است که ساواک یک مرتبه آمد از خود من سراغ خود من را گرفت. در مدرسه خان (مدرسه مرحوم آقای بروجردی) ایستاده بودم، مسئول ساواک را که می‌شناختمش از پله‌ها بالا آمد و به من گفت: این آقای دعایی را شما می‌شناسید؟

گفتم: بله چیه، شما از همشهری های ایشان هستید؟

آمده‌اید دیدن ایشان، کاش زودتر آمده بودید، ایشان وضع مالیش خوب نبود و ناچار شد برود کرمان، کاش زودتر آمده بودید کمکی به ایشان می‌کردید. گفتم: نه حالا که رفته. آن موقع فهمیدم و دوستان توصیه می‌کردند که من دورانی در ایران نباشم، چون اطلاعات ذقیمتی داشتم، مسئولیت نگهداری از وسایل تکثیر و اینها را داشتم و حتی یادم هست که دورانی برای اینکه این دستگاهها محفوظ باشد از وجود آقای شرعی استفاده کردیم.

### بازگشت به ایران برای تدارک چاپ و انتشار یک اعلامیه بسیار مهم

من از طریق آبادان رفتم به عراق مثل همه‌ی طلبه‌ها اولین کاری هم که در آنجا می‌کردم کارت شناسایی گرفتم معروف بود به هُوَیَه، به معنای طلبه‌ای که در نجف هست. در نجف بودم، سال ۴۴ بود، یک روز عصر مرحوم حاج آقا مصطفی (ره) آمدند و به من فرمودند: شما در ایران امکان تکثیر دارید؟

گفتم: ما این کارها را می‌کردیم و سایلش را من جای امنی نگهداری کرده‌ام، این امکان هست.

ایشان گفتند: آقا(حضرت امام قدس سره) برای اولین بار دو تا اعلامیه داده‌اند، یکی نامه‌ی سرگشاده به هویدا هست، و دیگری اعلامیه‌ای خطاب به طلاب و روحانیون حوزه





علمیه قم است. این اعلامیه‌ها توی چاپخانه گیر افتاده است. رژیم خیلی مانور داده که یاران امام را گرفته است، بعد از آن پیروزی که آقایان در تکثیر اعلامیه کاپیتولاسیون داشته‌اند که در یک زمان در سطح کشور قوی عمل کرده بودند و هیچکس هم گیر نیفتاده بود، الآن خیلی‌ها گیر افتاده‌اند و این موفقیت را رژیم خیلی به رخ می‌کشد که امام دیگر یاری ندارد، کسی را ندارد.

شما امکان تکثیر دارید؟

گفتم: امکان تکثیر داریم و حرکت کردم آمدم قم. با همان وسیله‌ای که داشتیم هر دو تا اعلامیه را در چندین نوبت - چون استنسیل تا حد خاصی کشش دارد - چاپ کردیم. به خاطر من می‌آید که اعلامیه مربوط به هویدا را در تیراژ بیست و پنج هزار تکثیر کردیم و خوب هم توزیع کردیم. با آن کانالهایی که وجود داشت. آن اعلامیه خطاب به روحانیون را هم در پنج هزار نسخه تکثیر کردیم. تهیه کاغذ پلی‌کپی تهیه‌ی مرکب و دیگر وسایل، آن موقع مسأله بود. و یک کانال خوبی داشتیم این آقایان برقی‌هایی که در قم چاپخانه نوین را داشتند بودند، می‌گفتند آنها یک سری تمایلات انقلابی چپی دارند ولی اینطور نبود، او آدم مبارز هوشیاری بود از خاندان مبارزی بود. ایشان در آنجا خیلی به ما کمک می‌کرد. یادم هست که برای آنکه شناخته نشویم افراد در آن گروه گرداننده‌ی بعثت هر کدام برای خودمان اسمی گذاشته بودیم، من علی آقا اراکی بودم، آقای هاشمی آقای امیرانی بودند هر کدام اسم مستعاری داشتیم. این آقای برقی من را به نام اراکی می‌شناخت، انسان شجاع و قوی‌ای بود. بنا بود که هر کس در مغازه‌اش یک عکس شاه داشته باشد. اگر عکس نداشته باشد دلیل بر ضد سلطنت بودنش است، او عکسی انتخاب کرده بود که مرحوم تختی ایستاده و شاه دارد بازو بند پهلوانی را به بازویش می‌بندد تختی هم نگاه بغض آلودی دارد به شاه می‌کند، این عکس را انتخاب کرده بود، خود این عکس یک نمود مبارزاتی بود.

آمدیم این اعلامیه را تکثیر کردیم. و حتی پاسخی را از ناحیه‌ی طلاب و دانشجویان حوزه تدارک دیدیم. آقای مصباح خودشان نوشته بودند، بردیم چاپ کردیم آن هم اعلامیه خیلی خوبی بود. اینها را تکثیر کردیم. اینجا بود که ساواک خیلی خیلی وحشت زده و زخم



خورده دنبال کشف هسته مرکزی تکثیر بود، بهر قیمتی بود قضیه را دنبال می کرد که عامل تکثیر را پیدا کند. اول مرا نشناخته بودند، چون من به توصیه‌ی آقای هاشمی در چاپخانه اسمم را نگفته بودم گفته بودم موسوی یا حسینی از این اسمها ... آنها مدتی دنبال موسوی کرمانی بودند و هر چه سید لاغر ساه سوخته بود گرفته بودند، (خنده گوینده) اینجا بود که به نوعی دوستان پی برده بودند که من دیگر لو رفته‌ام، من سوخته‌ام و بهر قیمتی هست باید از ایران خارج شوم.

از زندان هم پیغام داده بودند که به فلانی بگویند هر چه زودتر خودش را از مرز رد بکند چون اینجا نزدیک است دیگر شناسایی شود. ظاهراً ساواک کلیه طلاب جوان سیدی را که عینکی بودند از سراسر کشور عکسهایشان را گرفته بود. آورده بود برای مواجهه. عکسها را نشان می داد به آن کس که دستگیر شده بود من در کرمان پرونده داشتم یازده بار در کرمان دستگیر شده بودم و عکس داشتم، تا آن شخص، عکس من را دیده بود شناخته بود و گفته بود: ایشان هست

## مهاجرت به عراق

دنبال شخص من بودند، من از ایران باید می رفتم. گفتند شناخته شده هستی. من فوراً آمدم تهران، نامه‌ای را آقای منتظری و آقای مصباح نوشتند به آقای قائمی، آقای قائمی هم تدارک دید که من را با اولین وسیله بفرستند. در آبادان در مدرسه آقای قائمی بودم که ایشان بعد از نماز ظهر و عصر که معمولاً نمی آمدند مدرسه، سراسیمه آمدند مدرسه و به بهانه‌ی اینکه دستشان را بشویند مرا دیدند، گفتند فوری پنهان شو. بعد ایشان آمدند تو و گفتند: یکی از مسئولین ساواک آبادان که ما گاهی خبرهای سوخته‌ای به او می دهیم تا اعتمادش را جلب کنیم و او یک سری اطلاعاتی را به ما می دهد، آمده به من گفته که: حاج آقا ما دنبال یک شخص می گردیم با این مشخصات، مشخصات تو را داده است. من هم به او گفتم: آره ایشان آمد اینجا من فرستادمش بندر ماهشهر برای تبلیغ.

گفته بود: خیلی خوب آنجا هم در اختیار ما است. من توجهشان را از اینجا به آنجا جلب



کرده‌ام و تو را باید امروز حتماً بفروستیم.

راه بلدهایی را ایشان داشتند که مطمئن بودند از خودشان هست. صمد نامی بود که نمی‌دانم حیات دارد یا نه، آدم شریفی بود.

عمامه‌ی سفیدی سر من گذاشتند، من را توسط ایشان عبور دادند و رساندند آن طرف جاده، جاده‌ی فاو بود. بنده خدا رسیدی هم از من گرفت که بیاورد خدمت آقای قائمی. چون گفته بود از ش رسید بگیر من هم چیزی نوشتم که به سلامت رسیدم.

گرفتاری من در ادامه سفر مبحث جداگانه‌ای دارد. آمدم آن طرف مرز، اینجا بنا بود من با اولین وسیله‌ای که به بصره می‌رود خودم را به بصره برسانم. هنگام عصر بود که رسیده بودم، هر چه ایستادم دیدم ماشین نگه نمی‌دارد. هوا داشت تاریک می‌شد و صدای پارس سگهای روستاها اطراف جاده‌ها آزار دهنده بود، شب داشت نزدیک می‌شد خاطر من هست که هوا هم سرد بود من عبا‌ی زمستانی تنم بود، سردم شده بود، هوا داشت تاریک می‌شد، وحشت کرده بودم، سعی کردم که اولین وسیله‌ای را که می‌بینم از راه می‌رسد بیایم وسط جاده به هر قیمتی هست نگاهش دارم. دیدم یک ماشین از دور دارد می‌آید، دستم را از دو آستین عبا، از دو طرف، بیرون آوردم و اینجوری وسط جاده ایستادم. ماشین نزدیک شد توقف کرد، دیدم ماشین گشت پلیس است، مسلح‌هایی که مسلسل رویشان هست، خودم را نباختم، گفتم من رفته بودم دهات اینجا برای تبلیغ حالا می‌خواهم برگردم بروم بصره. آمد و اساس من را گشت من یک بی‌احتیاطی کرده بودم، برای دوستانی که سفر قبل در نجف میهمان‌شان بودم کادو گرفته بودم، منجمله یکی دو تا پلپور، جاکت و... گرفته بودم، فروشنده صورت حسابش را لای کاغذها پیچیده بود. مأمور عراقی اساس را باز کرد دید صورت حساب تهران روی آن است گفت: تو از دهات می‌آیی! یک همچو چیزی همراهته؟

گفتم سفر قبل دوستانمون آورده بودند و من آوردم بین اینها تقسیم کنم. اینها نپذیرفتند دارم بر می‌گردونم.

او باور نکرد و مطمئن شد که من از ایران می‌آیم. من را سوار کرد و آورد پاسگاه، کسی که آورد پاسگاه خودش هم افسر بود، آمد به افسر کشیک آنجا گفت ایشان از ایران آمده و باید



الآن تحویلش بدهیم، تصادفاً افسر کشیک شیعه بود وقتی که او رویش را آن طرف کرد باهاش مراجعه کرد گفت: نه ایشان هویه دارد، دستگیری او دلیل ندارد، اینها معمولاً برای تبلیغ می‌آیند. افسر عراقی گفت: نه و عصبانی شدند سر هم، که تو اشتباه می‌کنی توی جنسهاش اینها بود، توی بارش صورت خریدی هست از تهران.

گفت: نه شما اشتباه می‌کنید، وقتی رویش را آن طرف کرد با عصبانیت که برود، این افسر شیعه انگشتش را کج کرد به من نشان داد، گفت این، اینجوریه، به معنی اینکه این سنی، تو نگران نباش. من خواستم نماز بخوانم هنگامیکه آب خواستم از شون وضو گرفتم رفتم نماز بخوانم، دیدم سجاده خودش را با مهر گذاشت، نماز خواندم بعدش آمد گفت نگران نباش من شب می‌فرستم بروی بصره. خودش فرستاد ماشین کرایه کردند ماشین سواری بود آمد، به من گفت شما برو. به راننده گفت ایشان را برسان بصره و به من هم گفت برو در فندق الرضا که شیعه هستند، آنها راهنمایی می‌کنند که بروی. ما را آوردند فندق الرضا، آنجا هم گفتیم که مرا از پاسگاه آورده‌اند اینجا، آنها هم با محبت ترتیب سفر ما را به کاظمین دادند. من رسیدم کاظمین آقای توسلی (آیت الله توسلی که بیت حضرت امام بودند) ایشان همان روز عازم بودند بیابند ایران، من به ایشان گفتم شما به محض رسیدن به قم به آقای مصباح بگویید که من به سلامت رسیده‌ام. و این خبر رسیدن سلامت من به کاظمین و طبیعتاً به نجف باعث خوشحالی همه شده بود. توی زندان همه مطمئن بودند که من از مرز به سلامت گذشته‌ام و وارد نجف شده‌ام و طبیعتاً آنها دیگر ابایی نداشتند از اذعان به خیلی از مسائل و افشای اینکه ما در بعضی از کارها بوده‌ایم.

### یک خاطره و یک مطایبه

یکی از افتخاراتی که من داشتم مراسم عمامه گذاری بود، طلبه‌ها معمولاً وقتی می‌خواهند عمامه بگذارند جشنی می‌گیرند حالا یا در مدرسه یا در منزل یکی از کسانی که با او مرتبط هستند. پناه ما طلبه‌ها آقای هاشمی بود. ما در منزل آقای هاشمی مراسم عمامه گذاریمان بود. خدا رحمت کند مرحوم شهید باهنر به اتفاق آقای هاشمی نقشه کشیده بودند

که به نوعی ما را دست بیاندازند. به شوخی می گفتند وقتی کسی عمامه سرش می گذارد نباید حرف بزند فقط به کسی که عمامه می گذارد سلام بکند، هیچی نگوید و بعدش هم با صدای بلند یک آیه قرآن بخواند. می خواستند صحنه ای باشد که شوخی کنند و خیلی زیبا بود، ما هم روی اصل سادگی و اعتقادی که به این عزیزان داشتیم و دوستشان هم می داشتیم، آیه را هم انتخاب کرده بودیم می خواستیم بلند آیه را بخوانم. آیه هم این بود که: اذ اوی الفتية الی الکهف قالو ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیئی لنا من امرنا رشدا. در واقع پذیرش لباس روحانیت کهنی است که ما به آن تحصن می کنیم و از این معانی ... که آقای حاجتی و اینها گفتند ... گفتم من دارم این آیه را حفظ می کنم که آنجا بخوانم و ... گفتند برای چی؟

گفتم چنین چیزی اینها گفته اند.

زدند زیر خنده هم آقای باهنر و هاشمی و دوستان و ... این از خاطرات شیرین و مطایبات آن ایام بود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی